

## روز معلم

گاهی فکر می‌کنم معلمی سخت‌ترین شغل دنیاست. حتی سخت‌تر از کار در معدن. شاید پرسید چرا؟ کافی است یک نگاه به خودمان بیندازیم! سر و کله‌زدن با مایی که درس نمی‌خوانیم، اما او باز هم برایمان توضیح می‌دهد، به حرف‌هایش گوش نمی‌دهیم، اما او باز هم دلش برایمان می‌سوزد، انضباط کلاس را رعایت نمی‌کنیم، اما او تحمل می‌کند، هر چقدر تذکر می‌دهد صحبت نکن، مثل مادر بزرگ‌ها سر کلاس با هم پیچ می‌کنیم، اما او آبروریزی نمی‌کند و غرورمان را نمی‌شکند، دو تکه آهن به ما داده بودند که در کلاس جوشکاری با آن چکش بسازیم، چیزی شبیه سماور تحویلش دادیم و او ذوقمان را کور نکرد، سرو ته اره و سوزن را هم بلد نبودیم، ولی او با حوصله نشانمان داد، تکالیف را انجام ندادیم، اما او باز هم فرصت داد و خلاصه هر کار بدی را که فکر کنید انجام می‌دهیم، اما او هوایمان را دارد. حتی طاقتش که سر می‌آید و تنبیه هم می‌کند، باز محبت از چشمانش پیداست! خدایی سر و کله‌زدن با ما خیلی سخت است و معلم هر روز این کار را انجام می‌دهد. خیلی کارش درست است. کاش ما هم مثل او کار درست باشیم!

حمله نظامی  
به طیس

## رئیس جمهور به نیروهای ارتش آمریکا:

ما امروز با هم پیمان می‌بندیم که تمام تلاشمان را به کار بگیریم و انتقام اشغال سفارت‌خانه‌مان را از ایرانی‌ها بگیریم.

سرباز آمریکایی در پاسخ به رئیس جمهور:

حتما پرزیدنت! به شما قول می‌دهیم با آزاد کردن تک‌تک افراد اسیر در دست ایرانی‌ها، به آمریکا برگردیم. ایرانی‌ها نمی‌دانند با چه قدرت بزرگی روبه‌رو شده‌اند!

-آفرین! این روحیه‌ای است که از تک‌تک شما انتظار داریم. سعی کنید کار زیاد طول نکشد. دو سه‌ساعته کار را تمام کنید و شام را در خانه خودتان بخورید!

هوایماها و بالگردهای (هلی‌کوپترهای) آمریکایی به طیس آمدند و در طوفان شن گرفتار شدند و ناچار شدند با شکست به آمریکا برگردند.

فرمانده خطاب به نیروها:

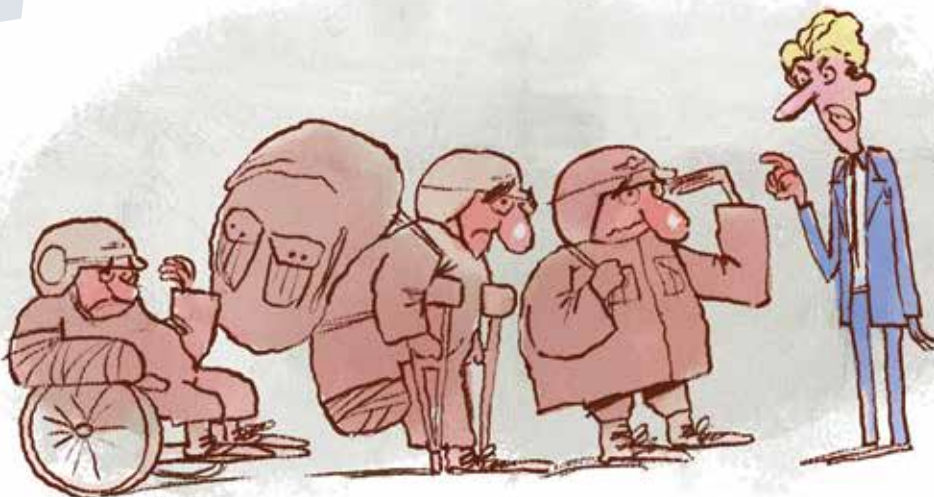
هیچ چیز از ارزش‌های ما کم نشود! بازی در خانه حریف بود. در نیویورک دو گل بزنیم، صعود می‌کنیم به دور بعد!

رئیس جمهور در زمان بازدید از ارتش شکست‌خورده:

لااقل خاک و خل‌هایشان را می‌تکانید و می‌آوردید اینجا. همه‌جا را به گند کشیدند.

جناب پرزیدنت این آبروریزی را چطور جمع کنیم؟ جواب رسانه‌ها را چه بدهیم؟

-من چه می‌دانم! هر کسی پرسید، بگویید سربازها مریض شده بودند، رفتند آمپول بزنند و برگردند!



## تنبلی



دوستی داشتیم که از درد تنبلی به خود می‌پیچید، اوضاع و احوالش را قبلاً برایتان توضیح داده بودم. بزرگوار، اما همیشه مدعی بود و طلبکار. در مورد همه چیز نق می‌زد: چرا کار نیست؟ چرا اوضاع بد شده؟ چرا چایی داغ است و دایی چاق؟ اما خودش، از نظر درسی که انگیزه‌اش را برای خواندن از دست داده بود و دیگر ادامه نمی‌داد! از نظر مهارتی که پیچ و خط‌کش را دستش می‌دادی، یکی را گاز می‌زد و آن یکی را توی سرش می‌کوبید. از نظر تلاش و پشتکار هم که اگر «دورفرمان» (ریموت کنترل) تلویزیون در خانه‌شان یک متر با او فاصله داشت، ترجیح می‌داد تا شب راز بقا ببیند. یک بار یوزپلنگ راز بقا از تلویزیون بیرون آمد و گفت: «داداش، اگر امکانش هست، شما یک استراحت بکن، ما هم آبی به دست و صورتمان بزنیم!»

همان‌طور که داشت غر می‌زد، به او گفتیم: «عزیز جان، از زمانی که تو به دنیا آمده‌ای، قیمت خانه در محله شما تکان نخورده، چون کسی دیگر در محله شما خانه نمی‌گیرد. یک سوزن به خودت بزنی و بعد یک جوال دوز به بقیه! بگو ببینم، تو از اول عمرت چه فایده‌ای برای بقیه داشته‌ای که حالا طلبکاری؟»

## امتحانات

معلم یک ماه مانده به امتحانات، سر کلاس گفت: «قابل توجه آن دسته از هنرجویانی که می‌گفتند که تا امتحان! کمتر از یک ماه دیگر می‌رسیم به همین‌جا. انتخاب با خودتان است که درس‌ها را برای شب امتحان نگذارید و از حالا بخوانید، یا اینکه پیاده بشوید و از مناظر لذت ببرید! از شیوه درس خواندن بعضی از شما هم خبر دارم. با خودتان می‌گویید: اینجا که در امتحان نمی‌آید، اینجا هم که ساده است، این را هم که بلدم، خدا را شکر تمام کردم! حتماً با خودتان هم خیال می‌کنید حالا وقت هست و سر موقع درس می‌خوانم! همه روزها را این‌طور هدر می‌دهید تا شب امتحان که قبل از خواب باز هم همین وعده را به خودتان می‌دهید که در راه مدرسه درس بخوانید!»

با این وضع، از امتحان هم که بیرون می‌آید، به یکی می‌گوییم X را چند به دست آوردی، جواب می‌دهد آقا X کدام است؟ مگر ضریبش نبود!»

فکر می‌کنم به در می‌گفت که دیوار بشنود. با تذکرات معلم تمام لحظات زندگی‌ام را مرور کردم. هر آنچه را که در ذهنم می‌گذشت و انجام می‌دادم، شست و گذاشت کنار. از آن موقع فکر می‌کنم معلممان ذهن‌خوانی هم بلد است! خلاصه که نشستیم در درس بخوانم تا این‌طور گرفتار نشوم!

